

فردوسیوار زندگی کردن را بیا موزیم

مواجهه ایرانیان امروز با ادبیات و شعر فارسی

محسن آزموده | بی‌تردید ادبیات فارسی مهم‌ترین و مشهورترین بخش سنت فکری و فرهنگی ما ایرانیان است که از رهگذار سده‌ها باقی مانده و عموم فارسی‌زبانان مخاطب پیگیر آن هستند. شاهنامه فردوسی اگر در خانه همه ایرانیان نباشد، شخصیت‌ها و داستان‌هایش برای همگان آشناست و بسیاری از سن و سال‌دارها، قصه‌های آن را بلد هستند و در مهمانی‌ها برای جوان‌ترها می‌خوانند، دیوان حافظ در خانه اکثر قریب به اتفاق ایرانیان یافت می‌شود و جزو تزیینات سفره هفت‌سین و شب یلداست و فارسی‌زبانان به مناسبت‌های مختلف به آن تفال می‌زنند، بوستان و گلستان سعدی نام‌های آشنایی برای ایرانیان است و آنها که کمی اهل ذوقند، غزلیات شمس و بعضاً مثنوی معنوی مولانا را دارند و فردی و گروهی می‌خوانند، همچنان که بسیاری از اهل ذوق، رباعیات منسوب به خیام را از بر دارند و گاه در گفتارهای روزانه چاشنی کلامشان می‌کنند. خلاصه آنکه ادبیات کلاسیک فارسی و چهره‌های شاخص آن، خواسته یا ناخواسته در متن زندگی روزمره ایرانیان حضور دارند، این‌همه اما به معنای مواجهه انتقادی با آنها و آثارشان نیست. در گفتار پیش رو، مصطفی ملکیان سه گونه مواجهه ایرانیان با آثار ادبی گذشته را مورد ارزیابی قرار می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که سودمندترین شیوه، شناخت آنها به دور از تحقیر و تعظیم است. این گفتار در هجدهمین نشست بزرگداشت فردوسی و رونمایی از کتاب یادنامه فردوسی به کوشش علی‌دهباشی، 21 اردیبهشت 1402 القا شده است.

شیوه‌های مواجهه ما ایرانیان با ادبیات گذشته خودمان سه قسم است:

1- مواجهه تحقیرآمیز با ادبیات گذشته

این تحقیر خودش را به صورت قهر کردن و قطع ارتباط کردن با ادبیات گذشته نشان می‌دهد. کم نیستند جوانان و حتی اشخاصی بزرگ‌تر از جوانان که وقتی سخن از ادبیات قدیم می‌شود، با نگاهی تحقیرآمیز

و گاهی استهزاآمیز و حتی زمانی توهین‌آمیز و توأم با اهانت به آن می‌نگرند و ارتباط خودشان را با آن ادبیات بریده‌اند و هیچ احساس شرمی هم نمی‌کنند از اینکه يك سطر از اشعار شعراي ما را مطالعه کرده‌اند. این امری است که تا حدی ناشی از اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی امروز ما است. در واقع نوعی حرکت واکنشی است به آنچه نظام سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه ما القا می‌کند. به عبارت دیگر از آنجا که به نظر این افراد می‌رسد که نظام سیاسی ما قدیم‌گراست و

رو به سوی گذشته و سنت دارد، آنگاه گمان می‌کنند هر نگاه کردنی به گذشته و سنت و روزگار قدیم، خطاآمیز است و به سود ما نیست. بنابراین خلأ ادبیات ما را در ذهن و ضمیر خودشان، با ادبیات کشورهای دیگر مثل کشورهای غربی پر می‌کنند، البته ادبیات غرب هم بسیار غنی و ارزشمند و آموزنده است. آثاری از این سنت‌ستیز و نفرت از گذشته را حتی گاهی در مطبوعات به عیان شاهدیم.

2- تعظیم‌گرایی در مواجهه با ادبیات گذشته

این تلقی دقیقاً خلاف تلقی نخست است، یعنی به صورت مبالغه‌آمیزی به ادبیات گذشته رو کرده است. البته تعداد کسانی که این تلقی را دارند نسبت به تعداد کسانی که تلقی نخست را دارند، کمتر است، اما به لحاظ اهمیتی که در جامعه دارند، وزنشان فراوان است. کسانی که چنان رفتار می‌کنند که گویا هر چه هست، در گذشته ما ایرانیان است یا هر چه هست در زبان فارسی است و تعظیمی که می‌توانست، تعظیم بجایی باشد، تبدیل به يك نوع تعظیم بیگانه‌ستیزانه شده است، نوعی تعظیم که گویا هر چه هست، باید سراغ آن را در گذشته بگیریم و همه گنجینه‌ها در گذشته هستند و هیچ چیز جدیدی نیست که ارزشمند و شایسته و درخور توجه و التفات ما باشد. این تعظیم معمولاً خود را به دو صورت نشان می‌دهد:

الف: فخرفروشی بیش از حد کسانی که زبان و ادب ما را ساخته‌اند، مثلاً فخرفروشی بیش از حد به حافظ یا مولانا یا به فردوسی یا به خیام یا به هر کس دیگری. این فخرفروشی به نظر من بیمارگونه است. من حتی به یافته‌ها و دستاوردهای شخص خودم هم نمی‌توانم به لحاظ اخلاقی فخر بفروشم، چه برسد به یافته‌ها و دستاوردهای دیگران، زیرا جهان هستی بر رایگان بخشی مبتنی است، ما هر چه داریم به رایگان دریافت کرده‌ایم و جای فخرفروشی نداریم و دستاوردها و یافته‌های خودمان به رایگان و مجاناً به ما داده شده است و نمی‌توانیم به آنها فخر بفروشیم، چه برسد به یافته‌ها و دستاوردهای مولانا و فردوسی و حافظ و سعدی و نظامی و خاقانی و خیام و... اما فارغ از این مساله اخلاقی مساله این است که وقتی ما به گذشتگان فخرفروشی

می‌کنیم، عمر و نیرو و استعدادهاي دروني و فرصت‌هاي بيروني‌مان را فقط به ستايش‌گري مي‌گذرانيم و ديگر سودي از شخص يا اثر ستايش‌شده نمی‌بريم. اگر من دايماً ستايشگر فردوسي يا مولانا يا حافظ يا هر يك از مفاخر ديگر کشورمان باشم، به اين معناست که عمر و وقت و نیرو و استعدادهاي دروني و فرصت‌هاي بيروني خودم را ضايع می‌کنم، مثل عاشقان يك فوتباليست خاص که از بس درباره او صحبت می‌کنند و ستايش می‌کنند و در هر جلسه‌اي به ستايش او مشغولند و از منتقدان او گريزانند. اين افراد اصلاً فرصت نمی‌کنند پا به توپ بزنند. در حالي که ستايشگر يك فوتباليست به اين معناست که اين رويه را می‌پسندد، پس بهتر است فوتبال بازي کردن را ياد بگیرد. با ستايش فوتباليست، فرد فوتباليست نمی‌شود. ما هم گویا با ستايش گذشتگان، در آن ميداني که آنها چوگان زده‌اند، بازي نمی‌کنيم و گویی نمی‌دوانيم. ما بايد گوي دواندن و چوگان زدن را فرا بگیريم. ستايش صرف گذشتگان فايده‌اي در بر ندارد.

ب: گاهي اين فخرفروشي با روايتي نادرست از ناسيوناليسم آميخته می‌شود. البته ناسيوناليسم روايت‌هاي درستي هم دارد که هم به لحاظ اخلاقي و هم از نظر مصلحت‌اندیشانه قابل دفاع هستند. اما روايت‌هاي نادرستي از ناسيوناليسم وجود دارد که يا به لحاظ اخلاقي يا به لحاظ مصلحت‌اندیشي يا به هر دو لحاظ نادرست است و قابل دفاع نيست. اين روايت‌ها گاهي با آن فخرفروشي آميخته و باعث می‌شوند که ما در مقام داوري در باب مفاخر کشورها و تمدن‌ها و فرهنگ‌ها و جوامع ديگر بي‌انصافي کنيم. از بس شيفته حافظ می‌شويم که به مقام مثلاً شکسپير و گوته اعتراف نمی‌کنيم و به زبان غيرفاخري راجع به آنها صحبت می‌کنيم. اگر من بيش از حد ستايشگر سعدي باشم، در خطر اين قرار می‌گيرم که ارزش شکسپير را نفهمم و آنقدر در مقام فردوسي مبالغه می‌کنم که متوجه نمی‌شوم هومري هم وجود داشته است و در ايلیاد و اوديسه او دنيايي از درس‌آموزي و اخلاق هست. اين ناشي از همان فخرفروشي است که به روايت يا روايت‌هاي نادرست ناسيوناليسم انضمام پيدا کرده است. به تعبير مولانا، بزرگ‌ترين مانع کمال، توهم کمال است.

3- شناخت ادبيات خودمان

اين تلقي کاري به تحقير و تعظيم ندارد، بلکه می‌خواهد اين ادبيات را بشناسد. اين رویکرد، هم اخلاقي است و هم مصلحت‌اندیشانه و کشور و جامعه ما را رشد می‌دهد. البته اين سخن راجع به ساير مظاهر سنت ما مثل فلسفه و الهيات و علم و هنر و فن ما هم صادق است. وقتي بخواهيم اين ادبيات را بشناسيم، دو عايدي و فايده بزرگ خواهيم داشت؛ نخست اينکه هرچه اين ادبيات را بهتر و بيشتر بشناسيم، لذت

می‌بریم و دوم اینکه منفعت می‌بریم.

الف: لذت از صورت ادبیات

ادبیات خواه نظم باشد یا نثر، به‌طور کلی يك صورت یا شکل (form) دارد و يك محتوا (content) یا پیام

(message). هر متن ادبی چنین است، خواه نظم باشد یا نثر. صورت ظاهر زیبایی ادبی و هنری دارد و درباب آن ارزش داوری زیباشناختی و هنری می‌توان کرد. اینجاست که بحث صنایع ادبی، آرایه‌های لفظی و آنچه در علم معانی و بدیع و بیان و عروض و قافیه و لغت و... یاد می‌گیریم. یعنی زیبایی‌های ظاهر این الفاظ و جملات و... مطرح است. هر چه از این زیبایی‌ها شناخت بیشتری داشته باشیم، لذت بیشتری از متن ادبی می‌بریم. هر چه شناخت ما از هنر به‌طور کلی خواه هنر مکتوب (ادبیات مثل شعر و رمان و داستان کوتاه و حسب حال نویسی و...) یا غیرمکتوب (رقص، موسیقی، نقاشی، مجسمه‌سازی، عکاسی، تئاتر، سینما، معماری) بیشتر شود، لذت بیشتری می‌بریم. هر چه بیشتر خط را بشناسیم، تفاوت دو خوشنویس را بیشتر درمی‌یابیم. کسی که با زوایا و ظرایف و خفایای خوشنویسی آشنا نیست، نمی‌تواند تفاوت بین خط دو استاد را دریابد.

هر کس که اطلاعات بیشتری درباره خطاطی داشته باشد، به بهتر و بدتر بودن دو خط بیشتر آگاه می‌شود و لذت بیشتری هم از تماشای آن خط می‌برد. بنابراین از فرم یا شکل یا صورت ادبیات، لذت می‌بریم، اما این لذت متفرع بر شناخت است. بنابراین عایدی ما از ناحیه صورت و شکل ادبیات، لذت است.

ب: منفعت از محتوای ادبیات

منظور محتوا در ادبیات، پیامی است که شاعر یا نویسنده سوار صورت کرده و از طریق آن صورت به ما ابلاغ می‌کند. شاعر پیام خود را سوار يك مصراع یا بیت کرده و این بیت و مصراع برای او حالت حامل و محمل دارد، انگار پیام خود را روی غلتک صورت می‌غلطانند تا به دست مخاطب برسد. وقتی صحبت از محتوا یا پیام می‌شود، هرچه شناخت ما از محتوا بیشتر باشد، منفعت بیشتری خواهیم برد، یعنی می‌توانیم از پیام در زندگی خودمان استفاده کنیم.

حکمت به من چه

ما باید مثل همه فرزنانگان و عرفا و بسیاری از فیلسوفان در تاریخ باشیم که قائل به حکمت «به من چه» بودند. «حکمت به من چه» به نظر من مهم‌ترین رکن بهروزی زندگی آدمی است. این را همه فرزنانگان و عرفا و بسیاری از فیلسوفان در طول تاریخ القا کرده‌اند. البته قبل از بیان لب کلام حکمت «به من چه» باید از دو چیز توهمزدایی کنم. وقتی از حکمت «به من چه» در مقام عمل نیست که بگویم به من چه که

مردم رنج می‌برند؟ به من چه که مردم مورد ظلم و ستم هستند و شکنجه می‌شوند و کشته می‌شوند یا انواع بی‌عدالتی را متحمل می‌شوند؟ حکمت «به من چه» اصلاً به این معنا نیست که من خودم هستم یا خودم و همسر و فرزندانم و به باقی کاری نداریم. این نقض اولین قاعده اخلاقی است. اخلاق جایی شروع می‌شود که من در اندیشه دیگران هستم. بنابراین هرگز نمی‌توان گفت يك انساني اگر بخواهد اخلاقی زندگی کند، می‌تواند به این معنا بگوید به من چه! در نتیجه حکمت «به من چه» در باب بی‌اعتنایی به سرشت و سرنوشت هموعان و هموطنان و حتی هر موجودی نیست.

دوم اینکه اگر می‌خواهیم اخلاقی زندگی کنیم، شرط نخست این است که استقلال داشته باشیم. اگر زندگی من متکی به تو باشد، لااقل در مواجهه با تو نمی‌توانم اخلاقی رفتار کنم. اگر من از تو پول بگیرم و معیشتم را تو اداره می‌کنی، لااقل در ارتباط با تو نمی‌توانم حق را بگویم و از حق دفاع کنم و خطاهای تو را گوشزد کنم. مقدمه دوم اینکه یکی از مهم‌ترین انواع استقلال، استقلال مادی و مالی است. مقدمه سوم اینکه استقلال مالی و مادی نیاز به ثروت دارد. من اگر ثروت نداشته باشم، استقلال مالی و مادی ندارم. مقدمه چهارم اینکه ثروت عموماً از راه درآمد به دست می‌آید و کم هستند کسانی که از راه ارث بتوانند تا آخر عمر زندگی کنند. مقدمه پنجم این است که درآمد نیازمند آن است که من يك شغل و حرفه داشته باشم. بدون شغل و حرفه کسی به من درآمد نمی‌دهد. مقدمه ششم این است که برای داشتن شغل و حرفه باید در يك علم یا يك فن یا يك هنر متخصص باشم. مقدمه هفتم این است که برای تخصص در علم یا فن یا هنر، حتماً باید چیزهایی را یاد بگیرم. هر کدام از ما بسته به شغل و حرفه‌مان، باید معلومات مرتبط با آن را فرا بگیریم.

فرض کنید که معلومات لازم برای يك شغل و حرفه را بلد هستید و شبانه‌روزی چند ساعت فراغ بال دارید و وقت اضافه دارید مطالبی غیر از مطالب ضروری برای شغل و حرفه‌تان فرا بگیرید. نطفه حکمت «به من چه» اینجا منعقد می‌شود. فرزنانگان به ما می‌گویند اگر می‌خواهید چیزی یاد بگیرید، چیزی فرا بگیرید که در زندگی عملی شخص خودتان تاثیر داشته باشد و عمرتان را با فراگیری چیزهایی ضایع نکنید که در زندگی عملی شما تاثیر ندارد. اگر کسی از شما سوال پرسید، اول باید سه معیار را به کار بزنید. اگر این سه معیار موفق بود، آنگاه به دنبال جواب آن سوال بروید:

1- سوالاتی که زندگی عملی من قبل و بعد از طرح آنها تفاوت پیدا کند.

2- سوالاتی زندگی عملی من قبل و بعد از یافتن جواب آنها، تفاوت

یا بد.

3- سوالاتی که زندگی عملی من اگر جوابشان ایکس باشد، با زمانی که جوابشان ایگرگ باشد، تفاوت پیدا می‌کند.

فرزانگان می‌گویند تنها به سراغ این سوالها بروید و اگر سوالهای دیگری برای شما مطرح شد، بگویید: به من چه ربطی دارد؟ من فقط به دنبال حل مسائلی می‌روم که سه ویژگی بالا را داشته باشند. من باید به سراغ پاسخ برای این جوابها بروم.

از شمس تبریزی در مقالات او نقل شده که کسی به جوحی برخورد. جوحی در ادبیات ترکی مثل ملانصرالدین در ادبیات فارسی است، یعنی از عقلاءالمجانین است، فرزانه‌گانی که از شدت فرزانه‌گی دیوانه به نظر می‌آیند. شمس می‌گوید کسی به جوحی برخورد و گفت، ای جوحی، خوانچه می‌برند. خوانچه طبقه‌های چوبی بود که در قدیم کارگران روی سرشان می‌گذاشتند و هدایای بزرگی برای بزرگ دیگری می‌بردند یا جهیزیه عروسی را به خانه داماد می‌بردند. جوحی در پاسخ گفت: «آخه به من چه؟»، مرد پاسخ داد: «به خانه تو می‌برند»، جوحی گفت: «پس به تو چه؟» معنای این سخن آن است که اگر چیزی به من ربط ندارد، چرا باید عمرم را برای پاسخ به آن ضایع کنم. به تعبیر مولانا در کلیات شمس: گویند که در سقسین شخصی دو کمان دارد/ گرزین دو یکی گم شد ما را چه زیان دارد. «گویند»، یعنی معلوم نیست چه کسی گفته، «شخصی» یعنی او را نمی‌شناسیم، بعد می‌گویند در «سقسین»، یعنی در محلی در ماوراءالنهر که نسبت به ما خیلی دور است. فرض کنید من تحقیق کردم و درستی یا غلطی این اطلاعات را یافتم، چه تاثیری در زندگی من دارد. به گفته سعدی در گلستان، منجمی که همیشه از شدت علاقه به علم نجوم، همیشه سر در آسمانها داشت، یک روز وارد خانه شد و دید همسرش با بیگانه‌ای گرد آمده و از خانه بیرون آمد و فریاد زد که ایهاالمسلمین، به دادم برسید! صاحب‌دلی به او گفت: کسی که نمی‌داند در خانه خودش چه خبر است، چه سودی دارد بداند در آسمانها چه خبر است. این یعنی فرد چیزی را که نفع دارد، رها کرده و به دنبال چیزهایی است که نفعی در زندگی او ندارد.

با توجه به این مثالها می‌توان فهمید که نباید به دنبال علمی که نفعی در عمل برای زندگی ما ندارد، رفت و تضييع عمر است و آنقدر تضييع عمر است که برخی از الهیدانان بزرگ از علم غیرنافع به خدا پناه می‌بردند و معتقد بودند چنین علمی، ضار و مضر است و می‌گفتند: خدایا به تو پناه می‌بریم، از علم غیرنافع، علم غیرنافع، علم است، نه جهل بسیط است و نه جهل مرکب. یعنی واقعیتی را به ما نشان می‌دهد، اما واقعیتی دانستن یا ندانستن آن در زندگی ما تفاوتی ایجاد نمی‌کند.

باید فردوسی وار زندگی کردن را بیاموزیم. به بحث خودمان برگردیم. گفتیم وقتی به محتوای ادبیات می‌پردازیم، می‌خواهیم منفعتی ببریم، یعنی می‌خواهیم بدانیم که بالاخره فردوسی برای زندگی الان من چه چیزی برای گفتن دارد، همچنین است سعدی و... وقتی به صنایع ادبی و آرایه‌های لفظی و ارزش داوریهایی زیباییشناختی و هنری را بررسی می‌کردم، لذت می‌بردم. اما این لذت می‌گذرد، مهم این است که آثار این بزرگان چه تاثیری در زندگی ما دارد. قدر فردوسی را کسی خوب می‌داند که بداند فردوسی برای زندگی او چه چیزی برای گفتن دارد. سعدی و شکسپیر و هر نویسنده و ادیب دیگری هم چنین است. آیا باید دید که این ادیب چیزی برای زندگی من برای گفتن دارد یا خیر؟ اگر دارد باید این چیز را آموخت و اگر بتوانم باید آن را به دیگران بیاموزانم. باید بگویم که حسن داستان فردوسی غیر از زیبایی و الفاظش چیست. به زبان ساده، ما باید فردوسی‌وار زندگی کردن را یاد بگیریم و بعد بینیم از این فردوسی‌وار زندگی کردن، الان چه چیزهایی به درد ما می‌خورد. برای اینکه بفهمیم چه چیزهایی از پیام فردوسی در شاهنامه یا پیام سعدی در گلستان و بوستان یا هر کس دیگری، به درد امروز ما می‌خورد، سه معیار وجود دارد و باید آن سخن از سه بوطه آزمایش موفق بیرون آید. این معیارها درباره سخنان بنیانگذاران ادیان و مذاهب، الهیدانان، فیلسوفان، عالمان و... صادق است.

1- آن سخن باید با عقلانیت روزگار ما ناسازگار باشد. سخن خردستیز از هر کسی باشد، به درد من و تو نمی‌خورد. سخن باید یا خردپذیر باشد یا نهایتاً خردگریز باشد. اما سخن خردستیز که خلاف عقل ما است، به درد زندگی ما نمی‌خورد. هر کسی گوینده آن باشد. زیرا عقلانیت من اجازه نمی‌دهد سخن خردستیز را بپذیرد.

2- سخن علاوه بر عقلانیت، باید با اخلاق جهانی هم سازگار باشد. مفاد سخن نباید چیزی باشد که با اخلاق جهانی سازگار نباشد. اخلاق جهانی یعنی آن سلسله احکام و قواعد اخلاقی که همه فرهنگها و تمدنها و برهه‌های تاریخی و همه ادیان و مذاهب و کیشها و آیینها و مکتبها و مسلکها و مشربها و مرامها و ایدئولوژیها و ایسمها در آن اجماع دارند. یعنی چنین نیست که برخی قبول داشته باشند و برخی خیر. تعداد این احکام و قواعد محل بحث است. آنچه امروز می‌توانیم بپذیریم، نباید با اخلاق جهانی ناسازگار باشد.

3- سخن نباید با حقوق بشر ناسازگار باشد. مرادم از حقوق بشر، لزوماً آن مواردی نیست که در اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است یا منظور حقوقی که در اسناد و مدارك انقلاب کبیر فرانسه آمده است. همچنین منظورم حقوق بشری که در قانون اساسی امریکا آمده، نیست،

بلکه مرادم مفهوم حقوق بشر است. مصادیق این مفهوم ممکن است طی زمان عوض شود. مفهوم حقوق بشر این است که اگر تو ویژگی‌ای داری که برای داشتن این ویژگی، علم و اراده خودت هیچ دخالتی نداشته است، این ویژگی نباید برای شما نسبت به بقیه ما که آن ویژگی را نداریم، نه مایه امتیاز باشد و نه مایه محرومیت. این را حقوق بشر می‌گوئیم. آیا وجدان ما این سخن را قبول نمی‌کند؟ وجدان همه ما قبول می‌کند که اگر انسانی ویژگی‌ای داشت که در داشتن آن ویژگی علم و اراده شخص خودش هیچ دخالتی نداشت و به یکباره متوجه شده که این ویژگی را دارد، نه اینکه با علم و اراده خودش آن را کسب کرده باشد، این ویژگی برای او نسبت به کسانی که آن ویژگی را ندارد، نه باید موجب امتیاز باشد و نه موجب محرومیت. مثلاً یک مرد، خود را مرد می‌یابد و بنابراین نباید نسبت به دختران امتیاز یا محرومیتی داشته باشد، همچنین یک زن یا دختر خود را زن می‌یابد و بنابراین نباید نسبت به مردان امتیاز یا محرومیتی داشته باشد. همچنین است یک سیاه‌پوست یا سفیدپوست و... ما پدر و مادر خودمان را انتخاب نکرده‌ایم، بنابراین پدر و مادر ما نباید موجب امتیاز و محرومیت ما شود. این مفهوم حقوق بشر است. از فردوسی چیز یاد بگیریم، یعنی ببینیم فردوسی برای زندگی عملی من چه چیزی برای گفتن دارد. یعنی غیر از لذتی که از زیبایی ظاهری شاهنامه می‌بریم که در جای خودش محفوظ است، باید از آن منفعتی هم ببریم و آن به این معنی است که دریا بیم فردوسی چه پیامی برای زندگی عملی ما دارد. برای اینکه این پیام برای زندگی عملی من مفید باشد، باید اولاً حتماً با عقلانیت ناسازگار نباشد، ثانیاً با اخلاق جهانی ناسازگار نباشد و ثالثاً و با حقوق بشر هم ناسازگار نباشد. به گمان من اگر چنین روشی پیش بگیریم، اگر جهان دیگری باشد و فردوسی در آن جهان به سر ببرد، به مراتب خوشحال‌تر خواهد شد از اینکه دایماً ستایش او و حافظ و مولانا را بکنیم، اما هیچ چیز از زندگی فردوسی و حافظ و مولانا در زندگی ما نباشد. اهمیت این نکته در آن است که دو موج اول یعنی تحقیر ادبیات ما و تعظیم ادبیات ما در جامعه ما رواج پیدا می‌کند و هر دو خطرناک است. ما باید به جای تحقیر و تعظیم، ادبیات خودمان را بشناسیم و اگر بشناسیم، هم از فرم ادبیات لذت بیشتری می‌بریم و هم از محتوای ادبیات منفعت بیشتری می‌بریم.

از شمس تبریزی در مقالات او نقل شده که کسی به جوحی برخورد. جوحی در ادبیات ترکی مثل ملانصرالدین در ادبیات فارسی است، یعنی از

عقلاءالمجانين است، فرزانگاني که از شدت فرزانگي ديوانه به نظر مي‌آيند. شمس مي‌گويد کسي به جوحى برخورد و گفت، اي جوحى، خوانچه مي‌برند. خوانچه طبق‌هاي چوبي بود که در قديم کارگران روي سرشان مي‌گذاشتند و هداياي بزرگي براي بزرگ ديگري مي‌بردند يا جهيزيه عروسي را به خانه داماد مي‌بردند. جوحى در پاسخ گفت: «آخه به من چه؟»، مرد پاسخ داد: «به خانه تو مي‌برند»، جوحى گفت: «پس به تو چه؟»

قدر فردوسي را کسي خوب مي‌داند که بدانند فردوسي براي زندگي او چه چيزي براي گفتن دارد. سعدي و شکسپير و هر نويسنده و اديب ديگري هم چنين است. آيا بايد ديد که اين اديب چيزي براي زندگي من براي گفتن دارد يا خير؟ اگر دارد بايد اين چيز را آموخت و اگر بتوانم بايد آن را به ديگران بياموزانم. بايد بگويم که حسن داستان فردوسي غير از زيبايي و الفاظش چيست. به زبان ساده، ما بايد فردوسيوار زندگي کردن را ياد بگيريم و بعد ببينيم از اين فردوسيوار زندگي کردن، الان چه چيزهايي به درد ما مي‌خورد.

از فردوسي چيز ياد بگيريم، يعني ببينيم فردوسي براي زندگي عملي من چه چيزي براي گفتن دارد. يعني غير از لذتي که از زيبايي ظاهري شاهنامه مي‌بريم که در جاي خودش محفوظ است، بايد از آن منفعتي هم ببريم و آن به اين معنی است که دريابيم فردوسي چه پيامي براي زندگي عملي ما دارد.